رویش روان شناسی، سال۱۱، شماره۳، شماره پیاپی ۷۲، خرداد ۱۴۰۱
Rooyesh-e-Ravanshenasi Journal(RRJ),11(3), 2022

تحلیلی بر استعداد شرم از منظر نظریه‌های دلبستگی و ذهنی‌سازی

Investigating shame-proneness from the perspectives of attachment and mentalization theories

احمد عسگری‌زاده
دانشجوی کارشناسی ارشد روان‌شناسی بالینی، دانشکدهٔ علوم تربیتی و روان‌شناسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.
دکتر سعید قنبری (نویسنده مسئول)
استادیار گروه روان‌شناسی تربیتی و تحولی، دانشکدهٔ علوم تربیتی و روان‌شناسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

چکیده

شرم هیجانی خودآگاه و ناتوان‌کننده است که هم در جوار دیگران و هم در تنهایی تجربه می‌شود. پژوهش‌های بسیاری از رابطهٔ میان استعداد شرم، یعنی گرایش به تجربهٔ شرم در غیاب محرک‌های متناسب، و آسیب‌شناسی روانی حکایت دارند. استعداد شرم ریشه‌هایی تحولی داشته و در این باره میان نظریه‌پردازان نامدار اتفاق نظر وجود دارد. فرض بر این است که ناایمنی در دلبستگی و نقص در ظرفیت ذهنی‌سازی، که دست‌دردست هم و در بستر تجارب اولیهٔ کودکی شکل می‌گیرند، موجب کاشته شدن بذر استعداد شرم در فرد می‌شوند. به عقیدهٔ ما، با وجود غنای مفهوم‌پردازی‌های صورت‌گرفته، کمبود شواهدی که از این مفروضات حمایت کنند عیان است. مقالهٔ حاضر تلاشی است در راستای یکپارچه‌سازی پیشینهٔ نظری و پژوهشی دربارهٔ رابطهٔ استعداد شرم با سبک‌های دلبستگی و ظرفیت ذهنی‌سازی، و طرح پیشنهادهایی برای پژوهش‌های آینده در این حیطه.

واژه‌های کلیدی: *شرم، استعداد شرم، نظریهٔ دلبستگی، ظرفیت ذهنی‌سازی، تحلیلی.*

Ahmad Asgarizadeh
M.Sc. Student in Clinical Psychology, Faculty Of Education And Psychology, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.
Dr. Saeed Ghanbari*
Associate Professor of Psychology, Faculty Of Education And Psychology, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.
s_ghanbari@sbu.ac.ir

Abstract

Shame is a debilitating self-conscious emotion that could be experienced whether in company or alone. A vast body of research links shame-proneness, that is, the propensity to experience shame in the absence of proportionate stimuli, to a whole range of psychopathologies. There is consensus among renowned theorists that shame-proneness has developmental roots. attachment insecurities and mentalizing incapacity, which develop hand in hand in the context of early childhood experiences, are postulated to contribute to shame-proneness. Despite the richness in conceptualizations, we believe there is a lack of evidence in support of the hypothesized associations. In this paper, we aimed to integrate the theoretical and empirical literature associating shame-proneness, attachment styles, and mentalizing capacity, and to provide directions for future studies.

Keywords: *Shame, Shame-proneness, Attachment theory, Mentalizing capacity, Analytical.*

نوع مقاله : تحلیلی **دریافت : آذر ۱۴۰۰** **پذیرش: بهمن ۱۴۰۰** **ویرایش نهایی: تیر ۱۴۰۱**

مقدمه

در رایج‌ترین تعریف، شرم[1] تجربهٔ عاطفی دردناک، آزاردهنده و ناتوان‌کننده‌ای است که در پی ادراک ناقص بودن پدید می‌آید (لوئیس[2]، ۱۹۷۱؛ تنگنی و همکاران[3]، ۱۹۹۶؛ شور[4]، ۱۹۹۸). وقتی افراد شرم را تجربه می‌کنند، ناگهان توجهشان بیش از اندازه به خود معطوف می‌شود و ویژگی‌های منفی‌شان را مورد مداقه قرار می‌دهند (آیزارد[5]، ۱۹۷۷). تجربهٔ شرم و پیامدهای آن وابسته به خصوصیات فردی‌اند؛

1 Shame
2 Lewis
3 Tangney et al.
4 Schore
5 Izard

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

به بیان دیگر، رویدادی که شخصی را شرمگین می‌سازد ممکن است برای فردی دیگر غرورآفرین باشد (مولر-پینزلر[1] و همکاران، ۲۰۱۶). همچنین، افراد در لحظهٔ تجربهٔ شرم باور دارند که دنیای درون روانی‌شان غیرقابل‌تغییر است (هک و مارتین[2]، ۲۰۱۸). شرم می‌تواند در موقعیت‌های مختلفی تجربه شود، اما الزاماً در موقعیت‌های اجتماعی و در تعامل با دیگرانی که ارزیابان بالقوه ما هستند فراخوانده نمی‌شود، بلکه هر زمانی که توجه فرد به نقص‌هایش جلب شود امکان تجربهٔ آن وجود دارد. ممکن است شرم زمان دیگری نیز احساس شود: وقتی یک فرد که با او همانندسازی نزدیکی وجود دارد، مانند عضوی از خانواده یا یک دوست، به‌گونه‌ای غیرقابل‌پذیرش رفتار کند. به این پدیده شرم نیابتی[3] نیز گفته می‌شود. این تجربه بدین علت رخ می‌دهد که رفتارِ آن افراد بازتابی از نقص‌های موجود در خود فرد است (ولتن همکاران[4]، ۲۰۱۲؛ گروسک[5]، ۲۰۱۹). در حال حاضر دسته‌بندی‌های مختلفی برای شرم وجود دارد. در پرکاربردترین آن‌ها، شرم به دو دستهٔ استعداد شرم[6] (شرم صفت) و شرم حالت[7] تقسیم شده است (بوخمن-وایلدباوم و همکاران[8]، ۲۰۲۱). استعداد شرم عبارت است از گرایش به تجربهٔ مفرط شرم ناسازگارانه و شدید در موقعیت‌های مختلف (تنگنی و دیرینگ[9]، ۲۰۰۲). به بیان دیگر، فردی که مستعد شرم است مانند فردی است که درد را در نبود آن تجربه می‌کند (الیسون[10]، ۲۰۱۹). شرم حالت نیز نوعی از شرم است که گذراست، و بسته به موقعیت و زمان یک رویداد تجربه می‌شود (روش و همکاران[11]، ۲۰۰۷).

به‌طورکلی، هیجان شرم توجه پژوهشی کمتری را در مقایسه با دیگر هیجانات به خود جلب کرده است؛ علل نهادینه شدن آن در ساختار روان نیز در این مورد مستثنی نیستند. به‌زعم ما، با دقت در تعاریف و توضیحات ارائه شده دربارهٔ شرم، می‌توان ردپای دلبستگی و ذهنی‌سازی را در آن مشاهده کرد. بااین‌حال، مطالعات اندکی ارتباط میان سبک‌های دلبستگی و استعداد شرم را بررسی کرده‌اند. علاوه بر این، تاکنون هیچ جستاری در رابطهٔ میان استعداد شرم و نقص در ظرفیت ذهنی‌سازی انجام نشده است. باتوجه‌به نقشی که استعداد شرم در بسیاری از اختلالات و مشکلات روان‌شناختی ایفا می‌کند، مطالعهٔ دقیق‌تر دربارهٔ سبب‌شناسی این پدیده ضروری به‌نظر می‌رسد. ازاین‌رو، در بخش ذیل به واکاوی شرم از منظر دو نظریهٔ دلبستگی و ذهنی‌سازی می‌پردازیم.

شرم و دلبستگی

بر اساس نظریهٔ دلبستگی (بالبی[12]، ۱۹۷۳)، برقراری پیوند با مراقب اولیه برای بقای کودکان ضروری است. کیفیت روابط میان کودکان و نگاره‌های دلبستگی‌شان منجر به شکل‌گیری مدل‌های کاری درونی در کودکان می‌شود. این مدل‌ها شامل بازنمایی‌های ذهنی، باورها، و انتظارات کودکان از خود، دیگران، و روابط میان خود و دیگران است. مدل کاری درونی کودک تعیین‌کنندهٔ نحوهٔ تعامل کودک با دیگران در آینده است. حساسیت، پاسخ‌گویی، و دسترس‌پذیری نگارهٔ دلبستگی باعث می‌شود تا دلبستگی ایمن شکل بگیرد، و درنتیجهٔ آن، کودک برای خود ارزش قائل شود و دررابطه‌با دیگران عزت نفس بیشتری داشته باشد. در مقابل، دلبستگی ناایمن - به طرق مختلفی - موجب شکل‌گیری خودپنداره‌ای منفی[13] در کودک می‌شود (تامپسون[14]، ۲۰۰۶)؛ بنابراین، تجارب اولیهٔ منفی با مراقبان، کودک را نسبت به تجربهٔ شرم آسیب‌پذیر می‌سازد. متعاقب آن، این آسیب‌پذیری می‌تواند راهبردهای دفاعی[15] را در فرد فعال کند. به بیان دیگر، در این مواقع ممکن است کودک گمان کند که بی‌ارزش است و لیاقت مراقبت مناسب را ندارد، و در نتیجه، ممکن است ناقص بودن و دوست‌نداشتنی بودن را

1 Müller-Pinzler
2 Hack & Martin
3 Vicarious shame
4 Welten et al.
5 Grusec
6 Shame-proneness
7 State shame
8 Buchman-Wildbaum et al.
9 Tangney & Dearing
10 Elison
11 Rüsch et al.
12 Bowlby
13 Negative self-image
14 Thompson
15 Defensive strategies

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

درونی‌سازی[1] کند. از طرف دیگر، ممکن است کودک استنباط کند که مراقب بدی دارد که نیازهایش را برآورده نمی‌کند. بااین‌حال، او هنوز به مراقبش وابسته است و هم‌آهنگی[2] را از او می‌طلبد. در این حالت، ممکن است خشمِ معطوف به مراقب تغییر جهت داده و به‌سوی خود برگردانده شود، و در نتیجهٔ آن، شرم تجربه شود. طبق این دیدگاه، شرم هیجانی انطباقی[3] است که در راستای محافظت از خود و رابطهٔ خود در برابر آسیب‌ها فعال می‌شود. براین‌اساس، کلی و همکاران[4] (۲۰۰۰)، نشان دادند که وقتی کودکان ۲۴ ماهه با تکلیفی چالش‌برانگیز سروکار داشتند، برخورد منتقدانه و منفی مادران تجربهٔ شرم و اجتناب بیشتر را در ۳۶ ماهگی پیش‌بینی می‌کرد. در مقابل، ارزیابی‌های مثبت از طرف مادر قصدمندی و انگیزهٔ بیشتر در انجام یک تکلیف چالش‌برانگیز را پیش‌بینی می‌کرد. همچنین، بروسارد و کسیدی[5] (۲۰۱۰)، از تأثیر مادر بر فرزند در این فرایند حمایت کرده‌اند. این مطالعه نشان داد که ادراک مادران از فرزندان یک‌ماهه‌شان دلبستگی آنان در بزرگسالی را پیش‌بینی می‌کرد: وقتی مادران ادراکی منفی از نوزادشان داشتند، احتمال ناایمن بودن دلبستگی آن نوزاد در بزرگسالی ۱۸ برابر بیشتر بود. در پیشینهٔ پژوهشی دلبستگی، چهار سبک دلبستگی بزرگسال شناسایی شده‌اند (بارتولومیو و هورووویتز[6]، ۱۹۹۱): (۱) ایمن[7] (خود و دیگران مثبت در نظر گرفته می‌شوند)، (۲) دل‌مشغول[8] (خود منفی اما دیگران مثبت ارزیابی می‌شوند)، (۳) نادیده‌انگار[9] (تصویر مثبت از خود و منفی از دیگران)، و (۴) بیمناک[10] (هم خود و هم دیگران منفی در نظر گرفته می‌شوند).

علاوه بر دیدگاه بالبی و پیروان او، نظریه‌پردازان دیگری نیز به رابطهٔ میان شرم و دلبستگی اشاره کرده‌اند. روانکاوان و پژوهشگران حوزهٔ دلبستگی معتقدند که استعداد شرم در اوایل کودکی شکل می‌گیرد. به عقیدهٔ شور (۱۹۹۸، ۲۰۱۷)، وقتی مراقب هم‌آهنگی کافی را با کودک نداشته باشد، تجربهٔ درونی غالب کودک شرم خواهد بود. در اوایل نوزادی غالباً هم‌آهنگی غیرکلامی است و شامل تماس چشمی، حالات چهره‌ای، تن صدا، در آغوش گرفتن، و لمس می‌شود. والدین «به اندازهٔ کافی خوب» (وینیکات[11]، ۱۹۵۳)، تلاش می‌کنند تا حالت ذهنی فرزندشان را بفهمند و به او کمک کنند تا آن را مدیریت کند. چنان‌که کودک بزرگ‌تر می‌شود، هم‌آهنگیْ تعاملات کلامی را نیز در بر می‌گیرد: مانند بیان کردن واژه‌هایی که تجربهٔ درونی کودک را به بهترین نحو توصیف کنند. از این طریق، دایرهٔ واژگان کودکان گسترش می‌یابد و این اتفاق به شکل‌گیری بازنمایی‌های دقیق در کودک کمک می‌کند (واکر[12]، ۲۰۱۱). تعاملات غیرکلامی و هم‌آهنگ میان مراقب و کودک می‌توانند پیوند عاطفی ایمنی را به وجود آورند که به خودتنظیمی کودک در گذر زمان کمک کند (شور، ۱۹۹۸؛ فوشا[13]، ۲۰۰۳؛ سولومون[14]، ۲۰۰۳). از طریق این هم‌آهنگی، کودک می‌آموزد که سهیم‌شدن در عواطف مثبت را از مراقبش توقع داشته باشد (هیل[15]، ۲۰۱۵). در مقابل، ناهم‌آهنگی در چهرهٔ مراقبْ ماشه‌چکان اصلی تجربهٔ شرم است. به بیان دیگر، وقتی کودک در حال تجربهٔ حالت هیجانی مثبت است، انتظار دارد که مراقب هم در این حالت سهیم و شریک شود. وقتی مراقب با این حالت کودک هم‌آهنگ نشود، عاطفهٔ مثبت کودک تحلیل می‌رود و شرم در پی آن می‌آید. این رویداد نه‌تنها از حالت عاطفی مثبت کودک می‌کاهد، بلکه در رابطهٔ دل‌بستگی محور وقفه[16] ایجاد می‌کند. وقفه در رابطه هم می‌تواند شامل نادیده‌گرفتن (طرد کردن، فاصله‌گرفتن یا غفلت از کودک) و هم شامل ارتکاب (سرزنش کردن، تنبیه کردن یا حمله به کودک) باشد (واکر، ۲۰۱۱). از طرف دیگر، اگر کودک در حال تجربهٔ برانگیختگی بیش از حدی باشد که بهینه نیست، مراقب باید آینه‌ای دقیق از تجربهٔ کودک، اما درعین‌حال الگویی برای پاسخ‌دهی بهینه به آن هیجان باشد (شور، ۲۰۱۳). ازاین‌رو، شور (۱۹۹۸)، پیشنهاد می‌کند که وقتی دیگریِ مهم به‌طرز غیرمنتظره‌ای از هم‌آفرینی پیوند عاطفی خودداری می‌کند، کودک به آن اتفاق با تجربهٔ شرم واکنش می‌دهد. احساس نادیده‌گرفته‌شدن یا طردشدن توسط مراقب خودپنداره‌ای را شکل می‌دهد که

1 Internalize
2 Attunement
3 Adaptive
4 Kelley et al.
5 Broussard & Cassidy
6 Bartholomew & Horowitz
7 Secure
8 Preoccupied
9 Dismissive
10 Fearful
11 Winnicott
12 Walker
13 Fosha
14 Solomon
15 Hill
16 Rupture

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

بر شرم مبتنی است؛ ازاین‌رو، این شرم در روابط و تعاملات اجتماعی آینده نمود پیدا کرده و تجربه می‌شود (کافمن[1]، ۲۰۰۴). در تأیید این چارچوب نظری، ویکر و همکاران[2] (۲۰۰۳)، نشان دادند که تجربهٔ انزجار و مشاهدهٔ آن در چهرهٔ فردی دیگر هر دو اینسولای قدامی[3] را در مغز فعال می‌کنند. بنابراین می‌توان استدلال کرد که نوزاد واکنش‌های منفی مادر را از طریق نورون‌های آینه‌ای[4] حس می‌کند، و متوجه می‌شود که آن واکنش‌ها بیگانه هستند و ارتباطی با تجربهٔ درونی خودش ندارند و در نتیجه، شرمگین می‌شود. بااین‌حال، وجود لحظاتی که در آن میان مراقب و کودک ناهم‌آهنگی ایجاد شود اجتناب‌ناپذیر است. فوناگی[5] (۲۰۰۱، به نقل از واکر، ۲۰۱۱)، معتقد است که حتی حساس‌ترین مراقبان نیز حداقل در ۵۰ درصد اوقات درک صحیحی از تجربهٔ درونی کودکشان ندارند. بنابراین، همهٔ کودکان شرم را تجربه می‌کنند. اگر مراقب بتواند پس از لحظاتی که رابطه قطع می‌شود هم‌آهنگی را بازیابی کند، کودک می‌آموزد که تجربهٔ شرم را تحمل و تنظیم کند. اصلاح و جبران مراقب یعنی برقراری ارتباط عاطفی مجدد با کودک. در این حالت لازم است که مراقب اعتراض و خشم کودک نسبت به قطع رابطه را بپذیرد. این‌ها واکنش‌هایی عادی و طبیعی به وقفه در هم‌آهنگی هستند و ممکن است کودک نیاز داشته باشد تا برای بازیابی احساس ایمنی این هیجانات را ابراز کند (واکر، ۲۰۱۱). در همین راستا، از منظر ناکس[6] (۲۰۱۱)، طرد از طرف والدین - که معمولاً در قالب چهره‌ای ناراضی یا مشمئز خود را نشان می‌دهد - غالباً زودگذر است و به‌صورت ناهشیار اتفاق می‌افتد؛ اما اگر این واکنش‌ها تداوم داشته باشند، این حالات چهره‌ای توسط کودک درونی‌سازی می‌شوند و بخشی اساسی از هویت[7] او را شکل می‌دهند. این رویداد عواقبی ویرانگر خواهد داشت: کودک از خود و عاملیتش شرمسار می‌شود. بنابراین، تا جایی که این وقفه در رابطه شدید و مداوم نباشد می‌تواند مفید نیز باشد، اما اگر مراقب دفعات متعددی نتواند با عاطفهٔ کودک هم‌آهنگ شود، یا تلاش کودک برای ایجاد فضای عاطفی را نادیده بگیرد، شرم تجربه‌شده بر روی شکل‌گیری مدارهای مغزی (به‌خصوص قشر حدقه‌ای پیشانی[8]، آمیگدال[9]، قشر کمربندی قدامی[10] و هیپوکامپ[11]) تأثیر می‌گذارد (شور، ۱۹۹۸؛ شور و شور، ۲۰۰۸). در نتیجه، این تجارب بر مدل کاری درونی کودک حک می‌شوند و او احساس حقارت و بی‌ارزشی را تا بزرگسالی بر روی دوش خود می‌برد. وقتی چنین احساسی بخشی از مدل کاری درونی باشد، حضور یک دیگری لازمه‌ای برای تجربهٔ شرم نخواهد بود. به بیان دیگر، فرد با نظارهٔ خود در رابطه با دیگران این هیجان را تجربه می‌کند.

سولومون[12] (۲۰۲۱)، معتقد است که شرم با احساس درماندگی و آسیب‌پذیری[13] همراه است. درعین‌حال، این احساسات از فعال‌سازهای اصلی نظام دلبستگی نیز هستند. ازاین‌رو، می‌توان گفت که تجربهٔ شرم، چه به‌صورت هشیار و چه ناهشیار، به‌صورت هم‌زمان نظام دلبستگی، و در نتیجه، میل به نزدیکی به مراقب را راه‌اندازی می‌کند. بنابراین، وقتی شرم در اوایل کودکی تجربه می‌شود، کودک برای آسایش یافتن به نگارهٔ دلبستگی خود رجوع می‌کند، حتی اگر این همان فردی باشد که شرم را به کودک القا کرده است. بااین‌حال، تجربهٔ شرم الزاماً نیازمند یک دیگری به‌عنوان منبع این احساس نیست. کودک می‌تواند وقایع را به نحوی تفسیر کند که خودش در آن‌ها شخصیت شرور و خاطی باشد. به بیان دیگر، در نبود اطلاعات، کودکان خودْ دست‌به‌کار می‌شوند تا توضیحاتی را برای اتفاق فراهم آورند؛ توضیحاتی حاکی از دوست‌نداشتنی بودن که بذر شرم را در آنها می‌کارند (سولومون، ۲۰۲۱). اگر در رابطه وقفه‌های متعددی پدید آیند، به‌خصوص وقتی کودک توانایی درک چرایی این اتفاق را نداشته باشد، خودسرزنشگری در پی آن خواهد آمد. تا زمانی که مراقب این وقفه‌های ارتباطی را اصلاح و جبران نکند، تجربهٔ شرمِ خودساخته اجتناب‌ناپذیر خواهد بود (شور، ۱۹۹۸؛ سولومون، ۲۰۲۱).

1 Kaufman
2 Wicker et al.
3 Anterior Insula
4 Mirror neurons
5 Fonagy
6 Knox
7 Identity
8 Orbitofrontal cortex
9 Amygdala
10 Anterior cingulate cortex
11 Hippocampus
12 Solomon
13 Vulnerability

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

به عقیدهٔ گیلبرت[1] (۲۰۱۰)، سرمنشأ شرم درونی در شرم بیرونی[2] است. در همین راستا، اپستین[3] (۱۹۸۰)، آسیب‌پذیری عاطفی افراد ناایمن را این‌گونه توصیف می‌کند: «افرادی که عزت نفس پایین دارند، درونشان والدی را همراه دارند که به‌طرز سخت‌گیرانه‌ای شکست‌هایشان را نکوهش می‌کند، و به هنگام موفقیت، فقط اجازهٔ خوشی‌های کوتاه‌مدت را به آنان می‌دهد. این افراد مستعد حساسیت مفرط به شکست و طرد هستند، تحمل پایینی برای ناکامی دارند، به‌دنبال ناکامی‌ها زمانی طولانی برای بازگشت به حالت طبیعی نیاز دارند، و نگرشی منفی به زندگی دارند.» (ص. ۱۰۶) به همین شکل، لوئیس (۱۹۷۱)، معتقد بود که شرم وسیله‌ای است برای محافظت از روابط عاطفی با دیگران. به بیان دیگر، شرم یک راهبرد دلبستگی است که کودک را قادر می‌سازد تا با پذیرش مسئولیت اشتباهات و کاستی‌ها، مراقبش را - چه در دنیای واقعی و چه در دنیای روان‌شناختی‌اش - نزدیک خود نگاه دارد. بنابراین، شرم از نیاز به دلبستگی به دیگریِ مهم و طردشدن از طرف او نشأت می‌گیرد. در این حالت، طردشدن منِ دوست‌نداشتنی معمولاً غیرقابل‌کنترل ادراک می‌شود. در تأیید این دیدگاه، به عقیدهٔ بنت و همکاران[4] (۲۰۰۵)، فرزندپروری سخت‌گیرانه، عیب‌جویی و سوءرفتار جسمانی باعث می‌شوند کودک گمان کند بی‌کفایت و نامطلوب است. این باور نهایتاً احساس شرم را در پی خواهد داشت. بنابراین، شرم می‌تواند از ادراک ناتوانی در برآورده کردن انتظارات نگاره‌های دلبستگی حاصل شود. بالدوین[5] (۱۹۹۲، ۱۹۹۷)، نیز اعتقاد داشت که مدل‌های کاری درونی نه‌تنها بر پیش‌بینی رفتارهای خود و دیگری اثر می‌گذارند، بلکه ارزیابی فرد از خود را نیز شکل می‌دهد؛ قضاوتی که می‌تواند شرم را در پی داشته باشد.

یافته‌ها حاکی از این هستند که انواع ناسالم مراقبت‌های اولیه (مانند شرمگین‌سازی[6]، سوء استفادهٔ جسمی و هیجانی[7]، عیب‌جویی[8]، طرد[9]، عدم پذیرش[10] و غفلت[11]) منجر به نهادینه‌سازی شرم در فرد خواهد شد (کلیسون و سولبرگ[12]، ۲۰۰۲؛ میلز[13]، ۲۰۰۵). در یک مطالعهٔ طولی، بنت و همکاران (۲۰۱۰)، مشاهده کردند که کودکانی که مورد غفلت واقع شده بودند استعداد شرم و علائم بیشتری از افسردگی را گزارش می‌کردند. در مطالعه‌ای دیگر، بنت و همکاران (۲۰۰۵)، نشان دادند که سوءاستفادهٔ جسمی، در مقایسه با غفلت، رابطه‌ای قوی‌تر با افزایش شرم داشت. گلد[14] و همکاران (۲۰۱۱)، مطالعه‌ای بر روی ۱۰۰ نوجوان زندانی انجام دادند که مرتکب رفتار ضداجتماعی شده بودند. آن‌ها نتیجه گرفتند که سوءرفتار والدین هم به‌صورت مستقیم و هم به‌صورت غیرمستقیم (و از طریق برونی‌سازی[15] شرم) خشونت را پیش‌بینی می‌کرد. دراگان و همکاران[16] (۲۰۲۱)، نیز دریافتند که کیفیت مراقبت اولیه و استعداد شرم در جوانان رابطه‌ای معنادار دارند. وی و همکاران[17] (۲۰۰۵)، نشان دادند که سبک‌های دلبستگی اضطرابی و اجتنابی رابطه‌ای معنادار با استعداد شرم دارند. در تأیید این یافته‌ها، مارتینس و همکاران[18] (۲۰۱۶)، نشان دادند که میان دلبستگی‌های اجتنابی و اضطرابی، و شرم بیرونی و درونی همبستگی معناداری وجود داشت. هاه و همکاران[19] (۲۰۱۷)، دریافتند که دلبستگی اضطرابی با احساس گناه و شرم شدید مرتبط است. تنگنی و واگنر[20] (۱۹۹۲)، در دو مطالعه بر روی نمونه‌هایی از دانشجویان، رابطهٔ میان شرم و ناایمنی در دلبستگی را تأیید کردند. به همین شکل، لوپز و همکاران[21] (۱۹۹۷)، دریافتند که دلبستگی‌های بیمناک و دل‌مشغول با شرم همبسته بودند. گروس و هانسن[22] (۲۰۰۰)،

1 Gilbert
2 External shame
3 Epstein
4 Bennett et al.
5 Baldwin
6 Shaming
7 Physical and emotional abuse
8 Criticism
9 Rejection
10 Abandonment
11 Neglect
12 Claesson & Sohlberg
13 Mills
14 Gold
15 Externalization
16 Dragan et al.
17 Wei et al.
18 Martins et al.
19 Huh et al.
20 Wagner
21 Lopez et al.
22 Gross & Hansen

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

دریافتند که سبک دلبستگی ایمن رابطه‌ای[1] معکوس با استعداد شرم داشت، درحالی‌که سبک‌های دلبستگی دل‌مشغول و اجتنابی-بیمناک رابطه‌ای مستقیم با استعداد شرم داشتند. این پژوهشگران همچنین گزارش کردند که دلبستگی اجتنابی-نادیده‌انگار رابطه‌ای معنادار با استعداد شرم نداشت. پاسانیسی و همکاران[2] (۲۰۱۵)، نشان دادند که دانشجویانی که دلبستگی ایمن داشتند، در مقایسه با دانشجویان ناایمن، عزت نفس بالاتر و شرم کمتری را گزارش می‌کردند.

پیرو یافته‌های گروس و هانسن (۲۰۰۰)، مشخص نیست که آیا میان استعداد شرم و دلبستگی نادیده‌انگار رابطه‌ای وجود دارد یا خیر. از این رو، ممکن است افرادی که سبک دلبستگی نادیده‌انگار دارند شرم کمتری را در مقایسه با دیگر سبک‌های دلبستگی ناایمن به نمایش بگذارند. همان‌طور که ذکر آن رفت، لوئیس (۱۹۷۱)، معتقد بود که شرم از نقص‌ها و بی‌کفایتی ادراک شده در خود بر می‌آید. از طرف دیگر، طبق دیدگاه بارتولومیو و هورووویتز (۱۹۹۱)، افراد با سبک‌های دلبستگی ایمن و نادیده‌انگار نگرش و تصویری مثبت دربارهٔ خود دارند. بنابراین، سطوح پایین‌تر شرم در دلبستگی‌های ایمن و نادیده‌انگار از لحاظ نظری معقول به‌نظر می‌رسد. . بااین‌حال، پژوهش‌ها نشان داده‌اند که اجتناب از شرم می‌تواند به اندازهٔ تجربهٔ آن دردناک و غیرانطباقی باشد. کنسدین[3] و ماگای (۲۰۰۳)، پیشنهاد می‌کنند که رابطهٔ معکوس میان دلبستگی نادیده‌انگار و شرم از گرایش این افراد به کمینه‌سازی عواطف (کسیدی، ۱۹۹۴) و جابه‌جایی هیجانات منفی و تهدیدکننده به ناهشیار (هازان[4] و شیور، ۱۹۸۷) نشأت می‌گیرد. به بیان دیگر، ممکن است افراد با این سبک دلبستگی گرایش داشته باشند تا عواطفشان را به کمینهٔ ممکن تقلیل دهند و درنتیجه، هشیاری‌شان نسبت به تجارب هیجانی پایین‌تر باشد (نف و برتواس[5]، ۲۰۱۳).

شرم و ذهنی‌سازی

پدیدآیی خودآگاهی و توانایی ذهنی‌سازی، یعنی توانایی درک حالات ذهنی زیربنای رفتار در خود و دیگری، هر دو در اوایل کودکی رخ می‌دهد؛ این زمانی است که کودک بتواند عاملیت خود را شناسایی کند، یا به بیان دیگر، خود را به‌عنوان یک «موضوع[6]» در ذهن دیگری ببیند. در این راستا، شولتز-ونراث[7] (۲۰۲۱)، معتقد است که نکته‌ای حیاتی در تجربهٔ شرم وجود دارد: فرد متوجه می‌شود که دیگران می‌توانند او را ببینند و او کنترلی بر آنچه دیده می‌شود ندارد و بالعکس. بنابراین، تجربهٔ بین‌اذهانی[8] پیش‌نیاز تجربهٔ هرگونه شرم است. بااین‌حال، بدون خودآگاهی یا توانایی تمیز ذهن خود از ذهن دیگران شرم وجود نخواهد داشت. فرض بر این است که همان تعاملات والد-فرزندی که به تحول ظرفیت ذهنی‌سازی و ایجاد دلبستگی ایمن صدمه می‌زنند - یعنی پاسخگو نبودن مراقب، طرد آشکار کودک، عدم حساسیت نسبت به کودک، کنترل بیش از حد یا کمتر از حد لازم و آینه‌واری نامتمایز[9] – شرم پیش‌زبانی[10] را نیز ایجاد می‌کنند (لام و همکاران[11]، ۲۰۲۱). کودکان می‌آموزند که با دیدن خویشتن در ذهن نگاره‌های دلبستگی خود را بشناسند (فوناگی و کمپبل[12]، ۲۰۱۶). ازاین‌رو، احتمالاً کودکانی شرم را تجربه می‌کنند که والدینشان آن‌ها را به ذهن نمی‌آورند. این کودکان امنیت و ارزشمندی را احساس نخواهند کرد. در حالتی شدیدتر، اگر کودکان خودشان را در ذهن والدین حقیر و ناامیدکننده ببینند، از وجودشان شرمگین می‌شوند. در همین راستا، بیتمن[13] و فوناگی (۲۰۰۳)، نوشته‌اند: «اگر کودکان نفرت و خوارسازی را در ذهن مراقب ببینند، چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه خود را به عنوان موجودی تجربه کنند که نفرت‌انگیز است و لایق عشق نیست» (ص. ۱۹۱). فوناگی و همکاران (۲۰۰۲)، معتقدند

1 Association
2 Passanisi et al.
3 Consedine
4 Hazan
5 Neff & Bertevas
6 Object
7 Schultz-Venrath
8 Intersubjective
9 Unmarked
10 Pre-verbal
11 Lam et al.
12 Campbell
13 Bateman

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

که زمانی شرم شدید ایجاد می‌شود که فرد نتواند روان‌زخم[1] را توسط ذهنی‌سازی پردازش کند. به همین سان، ژوریست (۲۰۱۰)، معتقد است که وقتی مراقب نتواند با آینه‌واری متمایز[2] به هم‌تنظیمی[3] حالات عاطفی کمک کند، کودک احتمالاً دچار نقص در این ظرفیت می‌شود و این نقص اجازه نمی‌دهد که او در آینده شرم را پردازش کند. اینجا است که کودک متوجه می‌شود والدینش انتظارات و استانداردهایی را در ذهن دارند که برایشان ارزشمند است؛ بنابراین، تخطی از این موارد هیجاناتی را در او فرامی‌خوانند (لوئیس و همکاران، ۱۹۸۹). به طور خلاصه، اعتقاد بر این است که اگر والدین کودکان را به‌صورت مداوم به ذهن نیاورند، آن‌ها احساس می‌کنند که فهمیده نشده‌اند و مستعد تجربهٔ شرم خواهند شد. علاوه بر این، ظرفیت ذهنی‌سازی خود این کودکان نیز تخریب می‌شود و ازاین‌رو، هیجان شرمْ تنظیم نشده و ماهیتی ویرانگر پیدا می‌کند.

طبق دیدگاه فوناگی (۲۰۰۳)، و فوناگی و همکاران (۲۰۰۳)، افرادی که تجربهٔ غفلت و سوءرفتار هیجانی را دارند، نسبت به نقص در ظرفیت ذهنی‌سازی و پدیدآیی مجدد ساحت‌های بدوی واقعیت روانی[4] آسیب‌پذیرند. ظرفیت ذهنی‌سازی عاملی محافظت‌کننده برای سلامت روان محسوب می‌شود. وقتی این افراد شرم را تجربه می‌کنند، نمی‌توانند از این ظرفیت به‌عنوان عاملی محافظ بهره ببرند. فردی که از ظرفیت مقاومی برای ذهنی‌سازی برخوردار است، می‌تواند دلیل احتمالی حملهٔ صورت‌گرفته از جانب طرف مقابل را به ذهن آورد و به آن معنا ببخشد. در مقابل، برای فردی که در این ظرفیت نقص دارد، حملهٔ دیگری به‌مثابهٔ تخریب تمام‌وکمال هویت تجربه می‌شود. ازاین‌رو، فوناگی (۲۰۰۳)، و فوناگی و همکاران (۲۰۰۳)، بر این هیجان «شرم تخریب‌گر ایگو[5]» نام نهاده‌اند. در این حالت، انسجام هویت فرد و بازنمایی‌هایی که از خود دارد مورد حمله واقع می‌شوند. حتی افرادی که از ذهنی‌سازی مقاومی برخوردارند نیز اگر شدیداً مورد حمله واقع شوند ممکن است شرم تخریب‌گر ایگو را تجربه کنند. احساس حقارت تجربه‌شده چنان شدید است که فرد در برابر تجربهٔ هرآنچه که ماهیت درونی و ذهنی دارد مقاومت می‌کند. این احساس حقارت تنها می‌تواند از طریق انکار انتخابی ولی عمیق دنیای درون‌روانی خود فرد و موضوع از بین برود. به گزارش فوناگی (۲۰۰۳)، یکی از زندانیانی که به علت ضرب‌وجرح شدید در حبس بود به یاد داشت که دیروقت‌ها پدر الکلی‌اش پس از نوشیدن به خانه برمی‌گشت و بر روی او و خواهرش ادرار می‌کرد. او گزارش کرد که از یک روز به بعد ترسش از پدرش تبدیل شد به میلی آشکار به انکار وجود او: «او دیگر برای من وجود خارجی نداشت». در بسیاری از مجرمین این تغییر اتفاق می‌افتد. نقطهٔ عطفی وجود دارد که از آن به بعد مانعی برای آسیب قصدمندانه به دیگران متصور نیست. پس از آن، فردْ دیگر برای اعمال خشونت‌آمیزی که مرتکب می‌شود احساس پشیمانی نمی‌کند؛ حالتی که ممکن است با سایکوپاتی اشتباه گرفته شود. زندانیان مکرراً گزارش می‌کنند که حین تجربهٔ چنین حملهٔ تخریب‌گری «فکرکردن» را غیرقابل‌تحمل می‌یابند. عباراتی چون «از فکرکردن دست کشیدم»، «احساس کرختی و بی‌حسی داشتم»، و «دیگر نمی‌توانستم فکر کنم»، پیشایندهایی هستند که «قربانیان» پیشین را به «متخلفین» فعلی تبدیل کرده‌اند.

حال سؤال این است که چرا سوءرفتار عاطفی با چنین نفرت شدید و ویرانگری مرتبط است؟ فرد در روابط دلبستگی‌محور انتظار درک شدن را دارد. وقتی در همین روابط با او به‌مانند شیئی فیزیکی برخورد شود، شرم تجربه خواهد شد. به بیان دیگر، فرد انتظار دارد که در یک رابطه عزیز شمرده شود و به او بها داده شود، اما در همان تعامل عشق از او دریغ می‌شود و انسانیت او زیر سؤال می‌رود. این ناهمخوانی شرم ویرانگر را فرامی‌خواند. علاوه بر این، ممکن است شرم تخریب‌گر ایگو در نتیجهٔ مشاهدهٔ چنین رفتارهایی با نگاره‌های دلبستگی نیز تجربه شود (فوناگی، ۲۰۰۳؛ فوناگی و همکاران، ۲۰۰۳). فوناگی و همکاران (به نقل از فوناگی، ۲۰۰۳)، با حدود ۱۰۰ نفر جوان بزهکار مصاحبهٔ دلبستگی بزرگسال را انجام دادند و مشاهده کردند که در همهٔ موارد، پیش از خشم شدید، شرم تجربه شده است. همچنین، آن‌ها مشاهده کردند که در ۷۰ درصد مواقع، سوءرفتاری که زندانیان در کودکی یا نوجوانی تجربه کرده بودند توسط ترکیبی از خانواده و همسالان انجام شده بود. خشونتی که در این مواقع رخ می‌دهد، چه تکانشی باشد و چه حساب‌شده، ندرتاً برخواسته از خشم کورکورانه است؛ بلکه تلاشی نومیدانه برای محافظت از خود در برابر شرمی است که از سمت دیگری تحمیل شده است. حتی ممکن است طرف مقابل قصد در شرمگین ساختن فرد نداشته باشد، اما ادراک فرد از موقعیت این‌گونه باشد. معمولاً در چنین مواقعی خشونت اعمال‌شده با رفتار

1 Trauma
2 Marked
3 Co-regulation
4 Primitive modes of psychic reality
5 Ego-destructive shame

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

طرف مقابل تناسب ندارد. احساس تحقیری که فرد سعی می‌کند در «بخش بیگانهٔ خود[1]» (فوناگی و همکاران، ۲۰۰۲) نگاه دارد به یک تهدید برای وجود او تبدیل می‌شود، و از این رو، به‌طور ناگهانی برونی‌سازی می‌شود. این برونی‌سازی می‌تواند بر دیگران یا بر بدن خود متمرکز باشد: هدف تخریب دیگری یا بدن خود است. وقتی این بخش‌های خودِ بیگانه فرافکنی[2] شوند، از بین بردن همیشگی آن‌ها امکان پذیر خواهد بود. طبق این دیدگاه، اعمال خشونت‌آمیز مانند خودجرحی، خودسوزی، یا حمله به دیگری، ممکن است نشانی از امید و آغاز دوباره باشند، حتی اگر در واقعیت پایانی تراژیک رقم بخورد. همدلی با خشونت دشوار است، زیرا فوراً ذهنی‌سازی را در بیننده متوقف می‌کند. با این حال، با توجه به تجربهٔ شرم در ساحت برابری روانی، می‌توان گفت که خشونت متعاقب در راستای دفاع از خود بوده است. در حقیقت، خشونت دفاعی در برابر شرم و تحقیر تجربه شده در ساحت برابری روانی است. در ساحت برابری روانی تصور شرم دیگر تنها یک تصور نیست، بلکه با خود شرم قرین است (بوشارد و لکورس[3]، ۲۰۰۸؛ فوناگی و همکاران، ۲۰۰۲). همان‌طور که فوناگی و تارگت (۲۰۰۰، ص. ۸۵۹) به آن اشاره کرده‌اند: «وقتی افراد نتوانند درون خود را ببینند، مجبورند از بیرون آن را تجربه کنند.» این افراد در ذهنی‌سازی نقص دارند و ممکن است برای محافظت از بازنمایی‌هایی که از خودشان دارند، راهکار دفاعی دیگری جز خشونت نداشته باشند (فوناگی، ۲۰۰۳؛ فوناگی و همکاران، ۲۰۰۳).

نظریهٔ گیلیگان[4] دربارهٔ خشونت به مفهوم‌پردازی‌های فوناگی و همکاران بسیار نزدیک است. طبق دیدگاه گیلیگان (۲۰۰۰، ۲۰۱۱)، برای مجرمین خشونت (۱) متضمن بی‌اخلاقی نیست، (۲) هم راستا با تجربهٔ ذهنی عدالت است و (۳) ماشهٔ آن همواره توسط تجربهٔ شرمی قدرتمند چکانده می‌شود. او معتقد است که گرچه در حالت عادیْ کلمات بازنمایی‌های سمبلیک برای افکار، فانتزی‌ها و احساسات‌اند، بزهکاران ظرفیت ابراز خودشان را در قالب کلمات ندارند و در برابر حالات غیرقابل‌تحمل، به عملی‌سازی[5] روی می‌آورند. در این مواقع، اعمال جسمانی به‌عنوان نوعی از زبان و به‌منظور ابراز هیجانات و نیات مورداستفاده قرار می‌گیرد. ازاین‌رو، حتی رفتارهای خشونت‌آمیز نیز می‌توانند شاهراهی به درک تجارب ذهنیِ پشت اعمال باشند؛ حتی وقتی این رفتارها کاملاً بی‌معنی به نظر برسند. از دیدگاه گیلیگان، قتل بازنمایی سمبلیک فکر پارانوئید است. در پارانویا، شرم یا هذیان شرم باعث می‌شود که فرد نتواند میان احساسات و واقعیت‌ها تمایز قائل شود. بنابراین، از دید قاتل، خشونتْ دفاع از خود در برابر شرمگین شدن مجدد و جنون متعاقب آن است.

مطالعات متعددی نشان داده‌اند که تجربهٔ شرم در حوالی دوسالگی مشهود است (بارت، ۲۰۰۵؛ لوئیس، سالیوان، استنگر، و وایس[6]، ۱۹۸۹؛ کوچانسکا و همکاران[7]، ۲۰۰۲؛ استیپک و همکاران[8]، ۱۹۹۲؛ والتر و لافرنیر[9]، ۲۰۰۷). خودآگاهی شامل تجربهٔ هیجانات اجتماعی (مانند شرم و خجالت‌زدگی) می‌شود، و پیامد دانستن این است که دیگران ما را به ذهن می‌آورند. کودکان شروع به اندیشیدن در این باره می‌کنند که دیگران چه افکار و احساساتی دربارهٔ آنان دارند. هم‌زمان با این رویداد، از اینکه دیگران به‌صورت منفی آن‌ها را ببینند احساس بدی پیدا خواهند کرد (فریث و فریث[10]، ۲۰۰۳؛ روشات[11]، ۲۰۰۳). به بیان دیگر، زمانی که کودکان افکار و احساسات دیگران را درک کنند، متوجه می‌شوند که امکان دارد ارزیابی‌های منفی از آن‌ها صورت گیرد؛ ارزیابی‌هایی که می‌توانند به طرد اجتماعی منجر شوند. درک وجود این امکان، هیجانات منفی اجتماعی (مانند شرم) را فرامی‌خواند تا رفتار کودک تعدیل شود. بنابراین، می‌توان میان ذهنی‌سازی و تجربهٔ شرم رابطه‌ای را متصور شد. در واقع پژوهش‌ها نشان داده‌اند که در غیاب ظرفیت پیشرفتهٔ ذهنی‌سازی، ممکن است کودکان طرد اجتماعی را نفهمند و پردازش نکنند و در نتیجه، به اندازهٔ یک بزرگسال پریشان نشوند (ساهی و آیزنبرگر[12]، ۲۰۲۱).

تا به امروز مطالعه‌ای به بررسی مستقیم رابطهٔ ذهنی‌سازی و شرم نپرداخته است. بااین‌حال، ذهنی‌سازی یک مفهوم جامع است که مفاهیم زیادی، از جمله همدلی و نارسایی هیجانی[13] را در بر می‌گیرد (آلن، ۲۰۰۶). همدلی را می‌توان متناظر با ذهنی‌سازی عاطفی یک

1 Alien self
2 Project
3 Bouchard & Lecours
4 Gilligan
5 Acting out
6 Stanger & Weiss
7 Kochanska et al.
8 Stipek et al.
9 Walter & LaFreniere
10 Frith & Frith
11 Rochat
12 Sahi & Eisenberger
13 Alexithymia

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

دیگری، و نارسایی هیجانی را ذهنی‌سازی عاطفی خود در نظر گرفت. یافته‌های رایس و همکاران[1] (۲۰۲۰)، حاکی از این هستند که شرم رابطهٔ میان نارسایی هیجانی و پریشانی روان‌شناختی را میانجی‌گری می‌کند. از طرف دیگر، پژوهش‌های متعددی نشان داده‌اند که ارتباطی معکوس بین شرم و همدلی برقرار است (دوست و یاگمورلو[2]، ۲۰۰۸؛ یانگ و همکاران[3]، ۲۰۱۰؛ بوکوفسکی و سامسون[4]، ۲۰۱۵؛ جویرمن[5]، ۲۰۰۴). شرم میانجی‌گر رابطهٔ همدلی عاطفی و علائم افسردگی است (گمبین و شارپ[6]، ۲۰۱۸). از طرف دیگر، یکی از خرده‌مقیاس‌های سیاههٔ واکنش بین‌فردی (دیویس[7]، ۱۹۸۳) - که یکی از رایج‌ترین ابزارها برای سنجش همدلی است - پریشانی شخصی[8] است. افرادی که پریشانی شخصی بالاتری دارند با احتمال بیشتری آنچه دیگران تجربه می‌کنند را احساس می‌کنند. لینچ و همکاران[9] (۲۰۱۲)، نشان دادند که پریشانی شخصی رابطهٔ میان شرم و سازگاری را میانجی‌گری می‌کند.

در پژوهش مارتینگانو[10] (۲۰۲۰)، افراد داستانی را دربارهٔ تجاوز مطالعه کردند. مارتینگانو دریافت که افرادی که پریشانی شخصی بالاتری را گزارش می‌کردند شرم بیشتری را تجربه می‌کردند. به بیان دیگر، شرمی که این افراد به قربانی تجاوز اسناد می‌دادند به خودشان سرایت می‌کرد. یافتهٔ جالب دیگر این پژوهش این بود که شرم تجربه‌شده توسط شرکت‌کننده باعث می‌شد که نیت کمک‌کردن به قربانی در او کاهش و نیت آسیب‌زدن به قربانی در او افزایش یابد. مارتینگانو نتیجه گرفت که ممکن است ابراز همدلی در برخی مواقع منجر به آسیب‌زدن به دیگران شود. بااین‌حال، در بخش دوم همین پژوهش، او مشاهده کرد که رابطهٔ مذکور صرفاً دربارهٔ قربانیان تجاوز صادق بود و دربارهٔ حملات غیرجنسی این‌گونه نبود. در تأیید یافتهٔ اول این مطالعه، تنگنی و همکاران (۲۰۱۱)، دریافتند که استعداد شرم رابطه‌ای منفی با همدلی معطوف به دیگران، و رابطه‌ای مثبت با پریشانی شخصی دارد. در تبیین این یافته‌ها، شالکویک[11] (۲۰۱۵)، معتقد است که تجربهٔ شرم همدلی را تحلیل می‌برد، زیرا شرم هیجانی است که توجه را به خود معطوف می‌کند، درحالی‌که همدلی معطوف به دیگری است. با همین منطق، پاسانیسی و همکاران (۲۰۱۵)، پیشنهاد کرده‌اند که باتوجه‌به ماهیت خودآگاه آن، وقتی شرم در هویت نهادینه شود توانایی فرد در ذهنی‌سازیِ خود افزایش می‌یابد.

ولتن (۲۰۱۲)، معتقد است که همدلی شناختی می‌تواند به شرم نیابتی منجر شود. وقتی افراد دیدگاه فرد دیگری را اتخاذ می‌کنند، هیجانات او را به نحوی تجربه می‌کنند که گویی خودشان در موقعیت او قرار گرفته‌اند (دیویس، ۲۰۱۹). این فرایند در مطالعات مبتنی بر خجالت‌زدگی همدلانه نشان‌داده‌شده است: تصور قرارگیری خود در موقعیت دیگری باعث می‌شود که بیننده خجالت‌زدگی آن دیگری را تجربه کند (میلر، ۱۹۸۷؛ استاکس و همکاران[12]، ۲۰۱۱). به همین ترتیب، محتوای شرم همدلانه نیز این است که اگر فرد در موقعیت شرم‌آور - که دیگری اکنون در حال تجربهٔ آن است - قرار گیرد چه احساسی خواهد داشت. تجربهٔ دردناک شرم نیابتی می‌تواند فرد را از انجام اشتباهات مشابه بازداری کند. ازاین‌رو، می‌توان گفت که شرم نیابتی منجر به یادگیری مشاهده‌ای می‌شود و یادگیری دربارهٔ موقعیت‌های آسیب‌زا را تسهیل می‌کند. در تأیید این دیدگاه، کریشنامورتی و همکاران[13] (۲۰۲۰)، نشان دادند که در افراد مستعد شرم، اتخاذ دیدگاه (همدلی شناختی) با تجربهٔ بیشتر شرم ارتباط داشت. در همین راستا، طبق دیدگاه اسنوئک و همکاران[14] (۲۰۲۱)، اگر دیدن شرم در دیگری با تنبیه شدید خود همراه شود باعث می‌شود که فرد نتواند به نحوی مناسب و هم‌آهنگ همدلی را ابراز کند. ازاین‌رو، این پژوهشگران پیشنهاد می‌کنند که پاسخ‌گویی همدلانه به دیگرانی که شرم را تجربه می‌کنند، ابتدا نیازمند تأمل بر پریشانی خود است.

بحث و نتیجه‌گیری

1 Rice et al.
2 Dost & Yagmurlu
3 Yang et al.
4 Bukowski & Samson
5 Joireman
6 Gambin & Sharp
7 Davis
8 Personal distress
9 Lynch et al.
10 Martingano
11 Schalkwijk
12 Stocks et al.
13 Krishnamoorthy
14 Snoek et al.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

هدف مقالهٔ حاضر یکپارچه‌سازی پیشینهٔ نظری و پژوهشی دربارهٔ رابطهٔ استعداد شرم با سبک‌های دلبستگی و ظرفیت ذهنی‌سازی بود. همان‌طور که در بخش بالا به تفصیل ذکر آن رفت، نظریه‌پردازان مختلفی به تشریح ریشه‌های تحولی و رشدی استعداد شرم، و تأثیر متعاقب شرم درونی‌شده بر الگوهای ارتباطی-اجتماعی پرداخته‌اند. بااین‌حال، تعداد آراء نظری و یافته‌های تجربی در این حوزه نامتناسب‌اند. به بیان دیگر، جستار حاضر حاکی از این است که پشتوانهٔ پژوهشی اندکی برای ادعاهای نظری مذکور وجود دارد. شایان ذکر است که مقالهٔ حاضر، دربرگیرندهٔ تحلیل و بررسی بهترین شواهد تجربی در دسترس است؛ از این جهت، به منظور شناسایی هرچه دقیق‌تر حفره‌های پژوهشی، انجام یک مرور سیستماتیک در این حوزه ضروری است. با این وجود، با توجه به محدودیت‌های روش‌شناختی مطالعات موجود، پیشنهاد می‌کنیم که پژوهش‌های آینده، علاوه بر روش‌های خودگزارشی، روش‌های ضمنی سنجش شرم را نیز به‌کارگیرند. این رویکرد به‌طور خاص کمک می‌کند تا برای فرضیات مطروحه دربارهٔ رابطهٔ میان دلبستگی ناپدیده‌انگار-اجتنابی و استعداد شرم، شواهد تجربی فراهم شود. علاوه بر این، پیش‌تر ذکر شد که ذهنی‌سازی مفهومی جامع است که سازه‌هایی همچون نارسایی هیجانی و همدلی را در بر می‌گیرد. ازاین‌رو، یافته‌های تشریح‌شده در این حوزه تنها قسمتی از واقعیت را منعکس می‌کنند. شایسته است که مطالعات آینده روابط میان نقص در ظرفیت ذهنی‌سازی، آسیب‌پذیری نسبت‌به بازگشت به ساحت‌های پیش‌ذهنی‌سازی، و استعداد شرم را به‌صورت تجربی بررسی کنند. چنان‌که یافته‌های پژوهشی در آینده از فرضیات ذکر شده در این متن پشتیبانی کنند، مداخلات مبتنی بر ذهنی‌سازی و دلبستگی‌محور نامزدهای مناسبی برای پرداختن به استعداد شرم خواهند بود.

منابع

Allen, J. G. (2006). Mentalizing in practice. In *Handbook of mentalization-based treatment* (pp. 1-30). https://doi.org/10.1002/9780470712986.ch1

Baldwin, M. W. (1992). Relational schemas and the processing of social information. *Psychological Bulletin*, *112*(3), 461-484. https://doi.org/10.1037/0033-2909.112.3.461

Baldwin, M. W. (1997). Relational schemas as a source of if–then self-inference procedures. *Review of General Psychology*, *1*(4), 326-335. https://doi.org/10.1037/1089-2680.1.4.326

Barrett, K. C. (2005). The origins of social emotions and self-regulation in toddlerhood: New evidence. *Cognition and Emotion*, *19*(7), 953-979. https://doi.org/10.1080/02699930500172515

Bartholomew, K., & Horowitz, L. M. (1991). Attachment styles among young adults: A test of a four-category model. *Journal of Personality and Social Psychology*, *61*(2), 226-244. https://doi.org/10.1037/0022-3514.61.2.226

Bateman, A. W., & Fonagy, P. (2003). The development of an attachment-based treatment program for borderline personality disorder. *Bull Menninger Clin*, *67*(3), 187-211. https://doi.org/10.1521/bumc.67.3.187.23439

Bennett, D. S., Sullivan, M. W., & Lewis, M. (2005). Young children's adjustment as a function of maltreatment, shame, and anger. *Child Maltreatment*, *10*(4), 311-323. https://doi.org/10.1177/1077559505278619

Bennett, D. S., Sullivan, M. W., & Lewis, M. (2010). Neglected children, shame-proneness, and depressive symptoms. *Child Maltreatment*, *15*(4), 305-314. https://doi.org/10.1177/1077559510379634

Bouchard, M. A., & Lecours, S. (2008). Contemporary approaches to mentalization in the light of Freud's project. In *Mentalization: Theoretical considerations, research findings, and clinical implications.* (pp. 103-129). Analytic Press.

Bowlby, J. (1973). Attachment and loss: Volume II: Separation, anxiety and anger. In *Attachment and loss: Volume II: Separation, anxiety and anger* (pp. 1-429). London: The Hogarth press and the institute of psycho-analysis.

Broussard, E. R., & Cassidy, J. (2010). Maternal perception of newborns predicts attachment organization in middle adulthood. *Attachment & Human Development*, *12*(1-2), 159-172. https://doi.org/10.1080/14616730903282464

Buchman-Wildbaum, T., Unoka, Z., Dudas, R., Vizin, G., Demetrovics, Z., & Richman, M. J. (2021). Shame in borderline personality disorder: Meta-Analysis. *J Pers Disord*, *35*(Supplement A), 149-161. https://doi.org/10.1521/pedi_2021_35_515

Bukowski, H., & Samson, D. (2016). Can emotions influence level-1 visual perspective taking? *Cognitive Neuroscience*, *7*(1-4), 182-191. https://doi.org/10.1080/17588928.2015.1043879

Cassidy, J. (1994). Emotion regulation: Influences of attachment relationships. *Monogr Soc Res Child Dev*, *59*(2-3), 228-249.

Claesson, K., & Sohlberg, S. (2002). Internalized shame and early interactions characterized by indifference, abandonment and rejection: Replicated findings. *Clinical Psychology & Psychotherapy*, *9*(4), 277-284. https://doi.org/10.1002/cpp.331

Consedine, N. S., & Magai, C. (2003). Attachment and emotion experience in later life: The view from emotions theory. *Attachment & Human Development*, *5*(2), 165-187. https://doi.org/10.1080/1461673031000108496

Davis, M. H. (1983). Measuring individual differences in empathy: Evidence for a multidimensional approach. *Journal of Personality and Social Psychology*, *44*(1), 113.

Davis, M. H. (2019). *Empathy : A social psychological approach*. Routledge.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

Dost, A., & Yagmurlu, B. (2008). Are constructiveness and destructiveness essential features of guilt and shame feelings respectively? *Journal for the Theory of Social Behaviour*, *38*(2), 109-129. https://doi.org/10.1111/j.1468-5914.2008.00362.x

Dragan, N., Kamptner, L., & Riggs, M. (2021). The impact of the early caregiving environment on self-compassion: The mediating effects of emotion regulation and shame. *Mindfulness*, *12*(7), 1708-1718. https://doi.org/10.1007/s12671-021-01634-4

Elison, J. (2019). Interpreting instances of shame from an evolutionary perspective: The pain analogy. In C.-H. Mayer & E. Vanderheiden (Eds.), *The Bright side of shame: Transforming and growing through practical applications in cultural contexts* (pp. 395-411). Springer International Publishing. https://doi.org/10.1007/978-3-030-13409-9_26

Epstein, S. (1980). The self-concept: A review and the proposal of an integrated theory of personality. In *Personality: Basic aspects and current research* (pp. 82-132). Prentice Hall.

Fonagy, P. (2001). War and attachment: A theoretical perspective. *Young Minds Magazine*, *55*, 26-27.

Fonagy, P. (2003). The developmental roots of violence in the failure of mentalization. In *Matter of security: The application of attachment theory to forensic psychiatry and psychotherapy* (pp. 13-56).

Fonagy, P., & Campbell, C. (2016). Attachment theory and mentalization. In *The Routledge handbook of psychoanalysis in the social sciences and humanities* (pp. 131-147). Routledge.

Fonagy, P., Gergely, G., Jurist, E. L., & Target, M. (2002). *Affect regulation, mentalization, and the development of the self*. Other Press.

Fonagy, P., & Target, M. (2000). Playing with reality: III. The persistence of dual psychic reality in borderline patients. *International Journal of Psycho-Analysis*, *81*(5), 853-873.

Fonagy, P., Target, M., Gergely, G., Allen, J. G., & Bateman, A. W. (2003). The Developmental roots of borderline personality disorder in early attachment relationships: A theory and some evidence. *Psychoanalytic Inquiry*, *23*(3), 412-459. https://doi.org/10.1080/07351692309349042

Fosha, D. (2003). Dyadic regulation and experiential work with emotion and relatedness in trauma and disorganized attachment. *Healing trauma: Attachment, mind, body, and brain*, 221-281.

Frith, U., & Frith, C. D. (2003). Development and neurophysiology of mentalizing. *Philosophical Transactions of the Royal Society of London. Series B: Biological Sciences*, *358*(1431), 459-473. https://doi.org/10.1098/rstb.2002.1218

Gambin, M., & Sharp, C. (2018). The relations between empathy, guilt, shame and depression in inpatient adolescents. *J Affect Disord*, *241*, 381-387. https://doi.org/10.1016/j.jad.2018.08.068

Gilligan, J. (2000). *Violence : reflections on our deadliest epidemic*. Jessica Kingsley Publishers.

Gilligan, J. (2011). The interpretation of violence. In P. Williams (Ed.), *Aggression: From fantasy to action* (pp. 67-94). Karnac Books.

Gold, J., Sullivan, M. W., & Lewis, M. (2011). The relation between abuse and violent delinquency: The conversion of shame to blame in juvenile offenders. *Child abuse & neglect*, *35*(7), 459-467. https://doi.org/10.1016/j.chiabu.2011.02.007

Gross, C. A., & Hansen, N. E. (2000). Clarifying the experience of shame: The role of attachment style, gender, and investment in relatedness. *Personality and Individual Differences*, *28*(5), 897-907. https://doi.org/10.1016/S0191-8869(99)00148-8

Grusec, J. E. (2019). *Principles of effective parenting: How socialization works*. The Guilford Press.

Hack, J., & Martin, G. (2018). Expressed emotion, shame, and non-suicidal self-injury. *International Journal of Environmental Research and Public Health*, *15*(5), 890. https://www.mdpi.com/1660-4601/15/5/890

Hazan, C., & Shaver, P. (1987). Romantic love conceptualized as an attachment process. *Journal of Personality and Social Psychology*, *52*(3), 511-524. https://doi.org/10.1037/0022-3514.52.3.511

Hill, D. (2015). *Affect regulation theory: A clinical model (Norton Series on Interpersonal Neurobiology)*. WW Norton & Company.

Huh, H. J., Kim, K. H., Lee, H.-K., & Chae, J.-H. (2017). Attachment styles, grief responses, and the moderating role of coping strategies in parents bereaved by the Sewol ferry accident. *European Journal of Psychotraumatology*, *8*(sup6), 1424446. https://doi.org/10.1080/20008198.2018.1424446

Izard, C. E. (1977). *Human emotions*. Plenum Press.

Joireman, J. (2004). Empathy and the self-absorption paradox II: Self-rumination and self-reflection as mediators between shame, guilt, and empathy. *Self and Identity*, *3*(3), 225-238. https://doi.org/10.1080/13576500444000038

Jurist, E. L. (2010). Mentalizing minds. *Psychoanalytic Inquiry*, *30*(4), 289-300. https://doi.org/10.1080/07351690903206496

Kaufman, G. (2004). *The psychology of shame: Theory and treatment of shame-based syndromes*. Springer Publishing Company.

Kelley, S. A., Brownell, C. A., & Campbell, S. B. (2000). Mastery motivation and self-evaluative affect in toddlers: Longitudinal relations with maternal behavior. *Child Development*, *71*(4), 1061-1071. https://doi.org/10.1111/1467-8624.00209

Knox, J. (2011). Dissociation and shame: Shadow aspects of multiplicity. *Journal of Analytical Psychology*, *56*(3), 341-347. https://doi.org/10.1111/j.1468-5922.2011.01913_2.x

Kochanska, G., Gross, J. N., Lin, M. H., & Nichols, K. E. (2002). Guilt in young children: Development, determinants, and relations with a broader system of standards. *Child Dev*, *73*(2), 461-482. https://doi.org/10.1111/1467-8624.00418

Krishnamoorthy, G., Davis, P., O'Donovan, A., McDermott, B., & Mullens, A. (2021). Through benevolent eyes: The

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

differential efficacy of perspective taking and cognitive reappraisal on the regulation of shame. *International Journal of Cognitive Therapy*, *14*(2), 263-288. https://doi.org/10.1007/s41811-020-00085-4

Lam, H., Bassett, S., Heard, C., & Yakrus, H. (2021). *The role of mentalizing and shame-proneness in disordered eating among college students: An exploratory study* (Publication Number 27995868) [M.S., Brenau University]. ProQuest Dissertations & Theses Global. Ann Arbor. https://www.proquest.com/dissertations-theses/role-mentalizing-shame-proneness-disordered/docview/2417793457/se-2?accountid=10673

Lewis, H. B. (1971). *Shame and guilt in neurosis*. International Universities Press.

Lewis, M., Sullivan, M. W., Stanger, C., & Weiss, M. (1989). Self development and self-conscious emotions. *Child Development*, *60*(1), 146-156. https://doi.org/10.2307/1131080

Lopez, F. G., Gover, M. R., Leskela, J., Sauer, E. M., Schirmer, L., & Wyssmann, J. (1997). Attachment styles, shame, guilt, and collaborative problem-solving orientations. *Personal Relationships*, *4*(2), 187-199. https://doi.org/10.1111/j.1475-6811.1997.tb00138.x

Lynch, J. S., Hill, E. D., Nagoshi, J. L., & Nagoshi, C. T. (2012). Mediators of the shame-guilt-psychological adjustment relationship. *Scand J Psychol*, *53*(5), 437-443. https://doi.org/10.1111/j.1467-9450.2012.00967.x

Martingano, A. J. (2020). Helpful and hurtful empathy: How the interplay of empathy, shame, and anger predicts responses to hypothetical rape disclosures. *Journal of Interpersonal Violence*, 0886260520922345. https://doi.org/10.1177/0886260520922345

Martins, T. C., Canavarro, M. C., & Moreira, H. (2016). Adult attachment and dyadic adjustment: The mediating role of shame. *The Journal of Psychology*, *150*(5), 560-575. https://doi.org/10.1080/00223980.2015.1114461

Miller, R. S. (1987). Empathic embarrassment: Situational and personal determinants of reactions to the embarrassment of another. *Journal of Personality and Social Psychology*, *53*(6), 1061-1069. https://doi.org/10.1037/0022-3514.53.6.1061

Mills, R. S. L. (2005). Taking stock of the developmental literature on shame. *Developmental Review*, *25*(1), 26-63. https://doi.org/10.1016/j.dr.2004.08.001

Müller-Pinzler, L., Krach, S., Krämer, U. M., & Paulus, F. M. (2017). The social neuroscience of interpersonal emotions. In M. Wöhr & S. Krach (Eds.), *Social behavior from rodents to humans: Neural foundations and clinical implications* (pp. 241-256). Springer International Publishing. https://doi.org/10.1007/7854_2016_437

Neff, K. D., & Beretvas, S. N. (2013). The Role of self-compassion in romantic relationships. *Self and Identity*, *12*(1), 78-98. https://doi.org/10.1080/15298868.2011.639548

Passanisi, A., Gervasi, A. M., Madonia, C., Guzzo, G., & Greco, D. (2015). Attachment, self-esteem and shame in emerging adulthood. *Procedia - Social and Behavioral Sciences*, *191*, 342-346. https://doi.org/10.1016/j.sbspro.2015.04.552

Rice, S. M., Kealy, D., Oliffe, J. L., Treeby, M. S., & Ogrodniczuk, J. S. (2020). Shame and guilt mediate the effects of alexithymia on distress and suicide-related behaviours among men. *Psychology, Health & Medicine*, *25*(1), 17-24. https://doi.org/10.1080/13548506.2019.1601747

Rochat, P. (2003). Five levels of self-awareness as they unfold early in life. *Consciousness and Cognition*, *12*(4), 717-731. https://doi.org/10.1016/S1053-8100(03)00081-3

Rüsch, N., Lieb, K., Göttler, I., Hermann, C., Schramm, E., Richter, H., Jacob, G. A., Corrigan, P. W., & Bohus, M. (2007). Shame and implicit self-concept in women with borderline personality disorder. *American Journal of Psychiatry*, *164*(3), 500-508. https://doi.org/10.1176/ajp.2007.164.3.500

Sahi, R. S., & Eisenberger, N. I. (2021). Why don't you like me? The role of the mentalizing network in social rejection. In M. Gilead & K. N. Ochsner (Eds.), *The Neural Basis of Mentalizing* (pp. 613-628). Springer International Publishing.

Schalkwijk, F. (2015). *The conscience and self-conscious emotions in adolescence: An integrative approach*. Routledge.

Schore, A. N. (1998). Early shame experiences and infant brain development. In *Shame: Interpersonal behavior, psychopathology, and culture.* (pp. 57-77). Oxford University Press.

Schore, A. N. (2013). Relational trauma, brain development, and dissociation. In *Treating complex traumatic stress disorders in children and adolescents: Scientific foundations and therapeutic models.* (pp. 3-23). The Guilford Press.

Schore, A. N. (2017). Modern attachment theory. In *APA handbook of trauma psychology: Foundations in knowledge, Vol. 1* (pp. 389-406). American Psychological Association. https://doi.org/10.1037/0000019-020

Schore, J. R., & Schore, A. N. (2008). Modern attachment theory: The central role of affect regulation in development and treatment. *Clinical Social Work Journal*, *36*(1), 9-20. https://doi.org/10.1007/s10615-007-0111-7

Schultz-Venrath, U. (2021). Mentalizing shame, shamelessness and Fremdscham (shame by proxy) in groups. In *Shame matters* (pp. 90-113). Routledge.

Snoek, A., McGeer, V., Brandenburg, D., & Kennett, J. (2021). Managing shame and guilt in addiction: A pathway to recovery. *Addictive Behaviors*, *120*, 106954. https://doi.org/10.1016/j.addbeh.2021.106954

Solomon, J. (2021). Shame as a behavioral system: Its links to attachment, defense, and dysregulation. In *Shame Matters* (pp. 6-20). Routledge.

Solomon, M. (2003). Treating the effects of attachment trauma on intimate relationships. *Healing trauma: Attachment, mind, body, and brain*, 322-346.

Stipek, D., Recchia, S., & McClintic, S. (1992). Self-evaluation in young children. *Monogr Soc Res Child Dev*, *57*(1), 1-98.

Stocks, E. L., Lishner, D. A., Waits, B. L., & Downum, E. M. (2011). I'm embarrassed for you: The effect of valuing and perspective taking on empathic embarrassment and empathic concern. *Journal of Applied Social Psychology*, *41*(1), 1-26. https://doi.org/10.1111/j.1559-1816.2010.00699.x

Tangney, J. P., & Dearing, R. L. (2002). *Shame and guilt*. Guilford Press. https://doi.org/10.4135/9781412950664.n388

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

Tangney, J. P., Miller, R. S., Flicker, L., & Barlow, D. H. (1996). Are shame, guilt, and embarrassment distinct emotions? *Journal of Personality and Social Psychology*, *70*(6), 1256-1269. https://doi.org/10.1037/0022-3514.70.6.1256

Tangney, J. P., Stuewig, J., Mashek, D., & Hastings, M. (2011). Assessing jail inmates' proneness to shame and guilt: Feeling bad about the behavior or the self? *Criminal justice and behavior*, *38*(7), 710-734. https://doi.org/10.1177/0093854811405762

Tangney, J. P., Wagner, P., Fletcher, C., & Gramzow, R. (1992). Shamed into anger? The relation of shame and guilt to anger and self-reported aggression. *J Pers Soc Psychol*, *62*(4), 669-675. https://doi.org/10.1037//0022-3514.62.4.669

Thompson, R. A. (2006). The development of the person: Social understanding, relationships, conscience, self. In *Handbook of Child Psychology*. https://doi.org/10.1002/9780470147658.chpsy0302

Walker, J. (2011). The relevance of shame in child protection work. *Journal of Social Work Practice*, *25*(4), 451-463. https://doi.org/10.1080/02650533.2011.560660

Walter, J. L., & LaFreniere, P. J. (2007). Preschoolers' avoidance in a mishap paradigm: Implications for emotional adjustment, guilt, and shame. *North American Journal of Psychology*, *9*, 111-130.

Wei, M., Shaffer, P. A., Young, S. K., & Zakalik, R. A. (2005). Adult attachment, shame, depression, and loneliness: The mediation role of basic psychological needs satisfaction. *Journal of Counseling Psychology*, *52*(4), 591-601. https://doi.org/10.1037/0022-0167.52.4.591

Welten, S. C. M., Zeelenberg, M., & Breugelmans, S. M. (2012). Vicarious shame. *Cognition and Emotion*, *26*(5), 836-846. https://doi.org/10.1080/02699931.2011.625400

Wicker, B., Keysers, C., Plailly, J., Royet, J. P., Gallese, V., & Rizzolatti, G. (2003). Both of us disgusted in my insula: The common neural basis of seeing and feeling disgust. *Neuron*, *40*(3), 655-664. https://doi.org/10.1016/s0896-6273(03)00679-2

Winnicott, D. W. (1953). Psychoses and child care. *British Journal of Medical Psychology*, *26*(1), 68-74. https://doi.org/10.1111/j.2044-8341.1953.tb00810.x

Yang, M.-L., Yang, C.-C., & Chiou, W.-B. (2010). When guilt leads to other orientation and shame leads to egocentric self-focus: Effects of differential priming of negative affects on perspective taking. *Social Behavior and Personality: an international journal*, *38*(5), 605-614. https://doi.org/10.2224/sbp.2010.38.5.605

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-23]

[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.3.7.8]